

بنام خداوند جان و خرد



A-PDF مجموعه اشعار

عباس داریوغي
Watermark

سر شناسه	:	داروغه، عباس، ۱۳۶۵
عنوان و نام پدیدآور	:	شب تاریک روح/عباس داروغه
مشخصات نشر	:	مشهد: راهیان سبز، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	:	۶۴ ص، ۵/۱۴ × ۵/۲۱ م.م.
شابک	:	978-600-183-120-1
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبای مختصر
یادداشت	:	فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی: http://opac.nlai.ir قابل دسترسی است
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۷۹۶۳۱۵

انتشارات راهیان سبز

مشهد - بلوار مجد - بین مجد ۷ و ۸ - تلفن: ۰۵۱-۳۷۱۳۳۴۰۰

A-PDF

نام کتاب: شب تاریک روح
مؤلف: عباس داروغه

حروفچینی و صفحه آرایی: محمد رضا داروغه

طراحی جلد: محمد رضا داروغه

خوشنویسی: محمد رضا داروغه و فرخنده مرتضوی

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد چاپ معین

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۳-۱۲۰-۱

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۴

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

فهرست



پیشگفتار ۶

غزلها ۱۳

A-PDF

غزلهای ناتمام ۲۵

رباعیها ۴۱

دوبیتی ها ۵۰

ابیات پراکنده ۵۴

شعرهای نیمایی ۶۴

پیشگفتار

گویند: « اصل آدمی خاک است و خاکی می شود »
کی خاک گردد آن کسی کاو خاک این درگاه شد؟

((مولوی))

تنها خداست که صدای شکستن دل ها را می شنود و تنها اوست که
دل شکستگان را عزیز می دارد. گوهر گرانیمای اشک را تنها اوست
که خریدار است و درخت آسمانی عشق از آفتاب عنایت اوست که
پر بار است.

من دل به غم تو بسته دارم ای دوست
درم تو به جان خسته دارم ای دوست
گفتی که به دل شکستگان نزدیکم
من نیز ملی شکسته دارم ای دوست
(منسوب به ابوسعید ابوالخیر)

دل آدمی سلسله جنبان آفرینش و مدعای پروردگار عالم از ایجاد
کائنات بود.

مدعا دل بود اگر نیزنگ امکان ریختند
بهر این یک قطره خون صد بحر طوفان ریختند
(بیدل دهلوی)

خدایی که با وسعت بی کرانش در آسمانها و زمین نمی گنجید، از
شبنم عشق خاک آدم گل کرد و به سر انگشت عنایت، خشت بر
خشت کعبه‌ی دل نهاد و از روح خود در آن دمید تا در نهانخانه‌ی
دل آدمی منزل و مأوا بگزیند.

از شبنم عشق خاک آدم گل شد
شوری برخاست فتنه‌ای حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند
یک قطره از آن چکید و نامش دل شد
(منسوب به ابوسعید ابوالخیر))

سپس خطاب به آدمی فرمود: «ای بنده‌ی من، هر زمان که از کدورت
جهان آب و گل به تنگ آمدی و مرغ جانت در کنج این حسرت قفسی،
پرفشان بلند آشیان ما شد، بدان که من به تو نزدیکم و اشتیاقم به تو
افزون‌تر مرا در اسمانها و زمین جستجو مکن که منزلگاه من، دل
شکسته‌ی توست. هو دل که شکسته‌تر در نزد من عزیزتر.
آگاه باش که تو را به واسطه‌ی گوهر دردانه‌ی دل بر تمامی مخلوقات
شرافت بخشیدیم. چرا که دل تو گنجینه‌ی اسرار ما و بار امانتی است
که فردای قیامت از تو باز می‌طلبیم. ما را نظر بر علم و عمل و
جلال و شوکت تو نیست که نظرگاه ما تنها دل توست و رستگاری از
آن کسی است که دلی پاک و خالص به پیشگاه ما بیشکش کند.

نه فلک برایت مصلحت منک را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست

((سعدی))

ای فرزند آدم، تو را از بهر مقصودی به خراب آباد دنیا روان کردیم که
بی مدد جستن از ساحت آسمانی دل آن مقصود، حاصل نتوانی کرد.

من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده‌ام
حبس از کجا من از کجا؟ مال که را دزدیده‌ام؟
((مولوی))

زنهار فریفته‌ی لعبتکان زمینی نشوی! زیرا در زمین عشقی نیست که
زمینت نزند. تو را نرد عشق با ما باید درباختن که گوهر وجودت را از
عشق خود بسرشتیم. حجله‌ی دل از غیر ما پیرداز تا شایسته‌ی
قدوممان شود و به یاد داشته باش که حتی اگر در عصیان و نافرمانی
آنچنان گستاخ شدی که جمله‌ی پرده‌ها بدریدی، لااقل یک پرده را
در میان خود و پروردگارت نگاهداری و روزی هرچند کوچک در
خانه‌ی دل بگشایی. هشیار و بیدار باش که جذبه‌ی ما ناگاه بر دلی
آگاه رسد و به معجزه‌ی عشق ویران‌سرای دل را عمارت کند.»

ستم است اگر هوست کشد که به سیر سرو و سمن درآ
تو ز عجز کم بدمیده‌ای، در دل گشا به چمن درآ
پی نافه‌های رزمیده بود، میسند زحمت جستجو
به خیال حلقه‌ی زلف او گری خور و به ختن درآ
نفست اگر نه فسق دمد به تعلق هوس جسد
زه دامن تو که می‌کشد که در این رباط کهن درآ
(بیدل دهلوی)

و اینک آدمی عهد و پیمان دیرین از یاد برده و با گذشت قرون و
اعصار متمادی، گرد فراموشی بر چهره‌ی تابناک دل نشسته است.
انسان معاصر که بیش از حد منطقی شده، زبان شاعرانه‌ی دل را از
یاد برده است و زمین که روزی قرار بود گهواره‌ی روح آدمی باشد
به مسلخی مبدل شده که همواره در آن خلوص و زیبایی عشق را
قربانی تدبیر تن می‌کنند.

با این وجود خلایی معنوی همچون آتشی نهفته در زیر خاکستر، روان آدمی را می‌آشوبد و تمامی دستاوردهای مادی‌اش را در چشم برهم زدن به چالش می‌کشد.

گویی که زمان برای یک لحظه از حرکت باز می‌ایستد و انسان در ظلمتی دهشتناک با خویشتن خویش دچار می‌شود و از خود می‌پرسد: زندگی چیست؟ مرگ چیست؟ خدا چیست؟ و عشق چیست؟ اما در قاموس منطق هرگز پاسخی در خور و شایسته برای این پرسشها نمی‌یابد و به ناچار تن به روزمرگی‌های پوچ زندگی در می‌دهد.

اندک‌شمارند کسانی که در این شب تاریک روح با وحشی بی پایان دست به گریبان می‌شوند و طلوع صبح روشنایی را به انتظار می‌نشینند. رهروانی که روشن دل برگزیده‌اند و برق عشق را می‌پایند که به ناگاه درآید و قیامت‌های پر آتش زهر سویی برانگیزد.

A-PDF

تو مگو ما را بدان شب تاریک است

با کریمان کارها دشوار نیست

چون درین دل، برق مهر دوست چیست

اندر آن دل، دوستی می‌دان که هست

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو

که نه معشوقش بود جویای او

در دل تو مهر حق چون گشته نو

هست حق را بی‌گمان مهری به تو

((مولانا))

این دفتر شعر، حکایت روحی است عصیانگر که در غایت ناامیدی بر
آستانه‌ی وحشت دوزخ بر خویش می‌لرزید، اما ناگهان برق عشق در
خرمن دلش افتاد و فارغ از بیم و امید به معراج بندگی مشرف شد؛
داستان جوانی است که لباس عافیت از تن بدر کرد و به دردی مبتلا
گشت که سر به هر دو سرای نتوانست فرود آوردن و از این روی
تخلص "مبتلا" را اختیار کرد و غزل ناتمام را از برای سرودن قصه‌ی
ناتمام این دلدادگی برگزید.

امید است این دفتر کوتاه بتواند به کهنه کتاب زرین و فاخر ادب
پارسی، برگ‌ی بیفزاید تا بدین طریق دین خود را به بزرگان این
سرزمین ادا کرده باشم.

خاموش کن و چندین غمخواره مشو آخر
آن نفس که شد عاشق اماره نخواهد شد
(مولانا)

A-PDF

با سپاس فراوان از تمامی خوانندگان فرهیخته
عبدی داروغه ۱۳۹۳/۱۲/۲۰

Watermark